

گزیده‌ی شعر

# ما از همیشه

علیرضا صادقی

گزیده‌ی شعر  
ما از همیشه

علیرضا صادقی

ناشر: انتشارات گل‌نشر  
چاپ اول: زمستان ۱۳۸۲  
طراح جلد: عباس معتمدی  
خوشنویسی جلد: سیدجعفر حیدری  
چاپ و صحافی: گل‌نشر  
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه  
قیمت: ۴۰۰۰ ریال

شابک: ۹۶۴-۸۲۸۴-۱۲-۱

حق چاپ و نشر طبق قرارداد محفوظ است.

۴۰۰۰ ریال : ISBN 964-8284-12-1

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا .  
۱. شعر فارسی - قرن ۱۴. الف. گزیده‌ی شعر ما از همیشه .  
م ۴۶۴ الف / ۸۱۳۱ PIR ۱۳۸۲  
۸۱/۶۲

۸۲-۳۴۳۲۲م

کتابخانه ملی ایران



## ما از همیشه

۷	گزیده‌ی شعر
۹	گاهی...
۱۰	ونمی بینمت ۱
۱۱	عاشقانه
۱۲	بهاریه ۵
۱۳	بهاریه ۹
۱۴	باران به استقبال می‌آید
۱۵	طرح ۴
۱۶	طرح ۹
۱۷	طرح ۱۴
۱۸	طرح ۳۶
۲۰	هنگام ۶
۲۱	هنگام ۲۵
۲۲	هفتمین بارانی ۱
۲۳	هفتمین بارانی ۴
۲۴	ترانه‌ی یک ۴
۲۵	شهریور ۹
۲۶	شهریور ۱۰

۲۷	خلاء ۴
۲۹	خلاء ۶
۳۰	خلاء ۷
۳۲	ما از همیشه ۱
۳۴	ما از همیشه ۳
۳۵	ما از همیشه ۵
۳۷	روزهای شمردنی ۱
۳۸	روزهای شمردنی ۵
۴۰	روزهای شمردنی ۶
۴۲	روزهای شمردنی ۹
۴۴	روزهای شمردنی ۱۲
۴۶	روزهای شمردنی ۱۴
۴۷	از گل‌های پنبه ۶
۴۸	تا سال‌ها ۴

به : نیما و بامداد ...

...  
.  
- -  
...

احمد شاملو - مجله جوانان ۱۳۵۲/۵/۲۹

\_\_\_\_\_

گزیده شعر

ما از همیشه

---

گاهی...

---

و نمی‌بینمت ۱

من آنقدر گاهی دلم برایت تنگ می‌شود  
که با سر - ضربه‌های مضراب  
به سر - پنجه‌ی بی‌توانم  
با چار سیم سه‌تارم  
به میهمانی ستاره‌ها می‌روم  
کوچه گرد  
اصطرب‌لاب را؛  
آخرین ستاره،  
بخت مرا می‌گشاید؟...

آذر ۱۳۷۹

و تو اکنون به بهار می‌نشینی  
و من به دور از بهار  
از پشت شیشه‌های نگاهم  
هنوز به غبار برف - گرفته عادت نکرده‌ام  
و نمی‌بینمت  
و در این روزهای سرد  
برق نگاهت را نمی‌بینم  
و آتش چشمانت را نمی‌بینم  
و نمی‌بینم چقدر تنه‌ایم  
آینه را غبار، گرفته  
و من در آینه  
جای خالی تو را نمی‌بینم...

بهمن ۱۳۷۹

## عاشقانه

من آنقدر نیاز دارمَت  
که شاید امشب  
عاشقانه  
با ستاره‌ها  
به شهر تو  
سفر کنم.

اسفند ۱۳۷۹

## بهاریه ۵

بهاریه می‌نویسم  
چشمانم را ببند  
و از کاسه‌ی چشمانم  
سفالینه‌ای بساز  
رنگی بردار و بوم- گونه  
آن‌گونه که می‌خواهی  
رنگش کن  
و از سراب، تهی  
باز پس بده.

فروردین ۱۳۸۰

## بهاریه ۹

آری

« تنها صداست که می ماند »

و هنوز می شنوم

قویی از دریاچه ای

و انسانی بر آسمانی

انتظار، می گذرد

بر این و عدمگاه دیرینه

و پرندگان مست

از سیم ها می پرند

و گستره ی موسیقایی این پنج خط

حامل نُت های پرواز می شود .

فروردین ۱۳۸۰

## باران به استقبال می آید

این نو رسته احساسم

به آبتنی در قطره بارانی راضی بود

و خدا رحمتی کرد

بارانی بارید بر این زمین دیم

که هر گاه من، به این دیار باز می گردم

باران به استقبال می آید ...

فانوس ها روشن می شوند و

شهر از سر اشیب کوه

به نور افشانی باران بر می خیزد

چون سیلی بی قرار

و این دیار دیم احساسم

از این باران، سیراب می شود ...

اردیبهشت ۱۳۸۰

## طرح ۴

و چو خورشیدی  
پرندگان رنگی  
به تشریح افق، آمده‌اند  
و به خط- خطی سیاه قلمی پرداخته‌اند  
که دیرگاهی ست بر این مشوش اندوه  
از طرح سیمای تو  
ها شور خورده است.

خرداد ۱۳۸۰

## طرح ۹

گفتی : برای همیشه .  
از همیشه،  
چند روز دیگر باقی مانده ست؟  
وگفتی : هرگز.  
و هنوز، هرگز  
نفهمیدم یعنی چه...  
حال  
- هرگز -  
مرا به یاد تو می‌آورد  
و برای همیشه.

خرداد ۱۳۸۰



به ناگاهی که با تو زیسته‌ام؛  
به تراویدن پادهای گذشته

## طرح ۳۶

در این تصویر رویایی  
که ناگاه، انبوه کبوتران  
از پشت یک درخت  
به پرواز در می‌آیند و در افق دور  
نابیدا می‌شوند  
نشانه‌هایی از تو را می‌بینم  
نشانه‌هایی از  
جدایی  
پرواز  
و رهایی  
و نشانه‌هایی از خدا.

## طرح ۱۴

مرزها  
روزها  
و زیباترین خورشید  
در انتظار نگاه تو آند  
و مرا- که در انتظار نگاه اینان-  
به نوید بخشش تو  
رهایی از بند را  
به روزگار رفته  
به ترانه‌ای  
بهانه خواهم کرد.

خرداد ۱۳۸۰

کا ینک ما  
و خدا

چشم به هم دوخته ایم .

آبان ۱۳۸۰

هنگام ۶

سکوت بود  
و پیچک احساس  
که رو به روشنای کودکی ام  
می بالید؛

و من  
که در عمق دیدارت  
به دنبال یک ترانه می گشتم .

آذر ۱۳۸۰

## هنگام ۲۵

بی‌شک  
اندیشه‌ای بود، او  
در میان واژه‌های شعر  
ور نه من، هرگز نمی‌گفتم:  
«خدا حافظ»

اسفند ۱۳۸۰

## هفتمین بارانی ۱

تا روزی که بخواهی  
اگر اندک امیدی به فرا رسیدنت باشد  
گر چه ناگوار آید و سخت  
از خاطرات  
بی تو،  
باز می‌گردم.

اردیبهشت ۱۳۸۱

## هفتمین بارانی ۴

و گاه که تصویری در صورت فلکی ام نبود  
تنها خطوط را طور دیگری ترسیم کردم  
تا به فریب خود  
به تماشا رفته باشم.  
که اگر روزی بی سرودن ترانه‌ای برای تو  
به شب رسد،  
آن روز فرجام مرگ را  
به نهایت دریافته‌ام ،  
آن روز اگر به شب برسم  
بامدادی بر شبم نخواهد بود.

اردیبهشت ۱۳۸۱

## ترانه‌ی یک ۴

توپ‌ها غریدند  
کرانه‌های آسمان  
آتش گرفت،  
لاله‌ها سر بر آوردند  
تا باران  
سرود آزادی بخواند.

خرداد ۱۳۸۱

## شهریور ۹

در آینه می افتاد  
وقتی که باد، می آمد و  
آشفته ام می کرد  
وقتی که غروب، می رفت و  
ناتمام می ماندم  
در آینه می افتاد ...

و خدا بازتاب تو بود  
و تو  
بازتاب خدا؛  
که در آینه می افتاد .

آبان ۱۳۸۱

## شهریور ۱۰

چقدر ساده آشنایت شدم  
چقدر ساده همراهت شدم  
همیشه می شد با تو تمام شد  
با تو شروع کرد  
همیشه می شد در هر عامیانه ای عاشقانه ای  
پیدایت کرد

مثل وقتی که دلتنگ می شدم  
و تو در آینه بودی  
همراه من  
تا با هم به تماشا بیوندیم،  
مثل وقتی که برف می آمد  
و در انتهای رد پای تو  
افق، آغاز می شد...

آبان ۱۳۸۱

## خلاء ۴

ما از تنگنای عمود دهلیزها می‌دیدیم  
از لابه‌لای میله‌های عمود  
ولی افق  
معنایی فراتر بود  
ما مرزها را به قرارداد پذیرفتیم  
- در تبعید خویش -  
ولی تو یکسره از تبعید سفرها  
بی واسطه‌ی هیچ مرزی  
فرا آمدی  
ما به سرانجام سفری، دل خوش کردیم  
که آغازی نداشت  
دورتر شدیم، دورتر  
و دورتر  
حال آنکه تو از نگاه، نزدیکتر بودی

افسوس!  
افسوس که ما ندیدیم  
و نگاه تو، همه از مهر بود  
تا ما به تجربه‌های شاعرانه  
عاشق شویم  
و از درون  
خود را فریاد کنیم...

بهمن ۱۳۸۱

## خلاء ۶

نماز خوان نیاز خویشیم  
روسیپی گندزار هر روزه‌ی هرزمگی  
روز- مرگ و روز- مرّهی تعلق  
منکر سوال بی پاسخ خویش  
روانه به تبعید تنهایی  
آیینهی دق  
در نسیان انسانیت خود  
در ستایش بی نیایش  
به قرنی در انتظار  
تا شور شراره‌ای  
یا بامدادی دیگر  
بر آید.

بهمن ۱۳۸۱

## خلاء ۷

محکومان  
رسیدن روز را شمارشی آغاز کردند  
و جلدان  
شمارشی دیگر  
جلدان در رسیدن روز به سیاهی صورتک انسان- نمایی  
فرو شدند  
و محکومان، فاصله‌ی میان دار و سه نبش گوری را  
فاصله‌ی ممتدّ آسمان و زمین کردند  
خونابه‌ای از خاک و عشق  
که در ضربان مرگ  
آهسته فرو نشست

برای او که جرمش، بودنش بود.

## ما از همیشه ۱

زوزه‌ی سگ حرامزاده‌ی گرگ- صفت  
که ماه را دشنامی خرید  
و خود را یکی سایه در گریز از خویش  
و صدای کلاغان که خلوت شبانه را  
چو صدای گلوله‌ای  
در تاریک جان صبح، می‌پیچید  
نقش دو سایه‌ی کمرنگ بر دیوار یکی شکسته سرا  
چو زندان پای گیر با حصاری در امتداد قرون  
و پیش- مرگ آفتاب، آماده

در این میان هم از کدام من؟ رسالت چیست؟  
محکوم و جلاد خویشم  
یا عاشق کدامینشان؟  
تا به سرودنی تازه، خویش را  
به زایش چندمین، تسکینی باشم  
و مرگ را تسلیتی  
و همین گونه  
آغاز شدم...

بهار ۱۳۸۱



## ما از همیشه ۳

ما عبور می‌کنیم  
دیگر برای ماندن  
فرصتی باقی نیست  
تمام فرصت، برای رفتن است  
به جرم آنان که نظاره کردند و مضحکه  
ما به جرم آنان... ما به جرم آنان...  
در این نگاه آخرین  
چشمانم را باز بگذارید  
تا نگاهم را...  
ما عبور می‌کنیم  
و از ما، تنها آئینه‌های شعر  
باز می‌مانند .

اسفند ۱۳۸۱

همین لحظه‌ی آغاز و سپس...  
صد پروانه از اوراق گل سرخ  
شکسته ساقه‌ی آرزویی  
و صدای خسته‌ای از فریاد  
پای بریده‌ای از رفتن  
زنجر بریده‌ای از پا  
یکی سایه‌ی فرو افتاده  
و زندانبان که فقط سایه‌اش پیدا بود  
تاریک اما زنده... تا عمرش را...  
در سایه‌ی سگان و کلاغان  
تا عمرش را  
به تقاص بدهد.

اسفند ۱۳۸۱

## ما از همیشه ۵

کلاغ ، بالاتر پرید  
صبح رسید  
و سپیدای پگاه  
ما سربازان شکسته را  
به فتح فردا بُرد.

اسفند ۱۳۸۱

در برزخ برف و آفتاب  
بی هیچ که پرواز در آهنگ نگاهی  
آواز سر دهد  
چو کلاغی که انتظار مرگ خویش را  
بالاترین سپیدار پرید؛  
یا یکی ترانه‌ی نا تمام  
که بر لبان شاعرش مُرد؛ ...  
اینک شعر  
بی فرجامی نبرد را  
ستایش بی کرانگی ما کرد - ما سربازان شکسته -  
مفهوم دو انتهای بی پایان

## روزهای شمردنی ۵

تویی

و من

در کوچه‌های پُر از برگ

در کوچه‌های پُر از خون

در کوچه‌های پُر از فریاد

و آوار ویرانی ماست، جهان

تویی

یادگار کودکی‌ام، آرزویی سالخورده

تویی

با افسار گسیخته‌ی باد وحشی در دستت

تویی که ساختمت در بازی کودکانه‌ام

تویی که برایت از پشت پنجره

دست تکان می‌دهم

دیروز، فردا، اسطوره‌ی همیشه‌هایم تویی

از ما مادرانمان زادند  
ما عین مفهوم شدیم...  
ما فاصله گرفتیم  
از بر شانه‌های بر باران گریستن  
و شعر  
آبستن فردایمان شد.

## روزهای شمردنی ۱

در چاک- چاک سایه‌های کویری‌ات

در زعفرانی نگاهت

گل سرخی رویید

که کهکشان ما شد

سراب

انتهای بودن را به شک می‌گرفت

که ما در هُرم نگاهت

جوانه زدیم

- مفهوم بی‌نهایت را-

تا کفایت بودن باشیم .

فروردین ۱۳۸۲

تویی

و من...

و آوار ویرانی ماست، جهان

پندار سکوت آخرین

یا شعر - سازه‌ای که مرا از تو

بارور می‌کند .

اردیبهشت ۱۳۸۲

## روزهای شمردنی ۶

و صدای او بود

که در همه‌ی گنگ دریا

در گوش هر گوش - ماهی

طنینی از قایق شکسته‌ای را

به ساحل می‌برد .

و من بر ساحل تردید

آوای ناشناخته‌ی خود را

بازیافتم .

بارها شده بود

حتی در صمیمی‌ترین لحظه‌ها

بارها شده بود

دیده بودمش...

ظرافت شعر  
 ظرفیت نگاه را تا کرانه‌های آبی  
 خط می‌کشید  
 و من با دوست داشتنی‌ترین واژه‌هایم  
 صدای او را  
 آواز دریا سرودم  
 تا طنینی از قایق شکسته‌ام را  
 به ساحل برَد.

اردیبهشت ۱۳۸۲

## روزهای شمردنی ۹

ما عاشق واژه‌ها شدیم  
 در شب‌های بی‌واژه  
 که آرمیدن مهتاب را انتظار می‌نوشت  
 در لحظه‌های فرا نرسیده  
 که بودن را طلب می‌کرد  
 آه!  
 کدام واژه مرا سروده؟  
 کدام واژه...

یک پرچم سرخ  
 یک گلوله؛  
 - غروب یک سرباز -  
 و بانوی موحنایی خورشید  
 که از تپه پایین می‌رفت...

در روزهای سخت  
شب آزادی  
خاطره می‌نوشت  
فریاد  
آرام می‌گرفت  
سرباز مریض  
در سایه‌ی خود  
آرام  
می‌مُرد .

خرداد ۱۳۸۲

## روزهای شمردنی ۱۲

شبابش اشک‌های ما بود  
خنده‌های تو  
تا گریه  
بهترین خاطره باشد،  
از شبان بارانی.

و صدای دو گلوله  
یکی برای من  
که بی تو شدم  
یکی ناقوس مرگ برادرت  
که تو آتش به آغوش کشیدی خون- آلود...

شاباش اشک‌های ما بود  
 خنده‌های تو  
 تا گریه  
 بهترین خاطره باشد.

خرداد ۱۳۸۲

## روزهای شمردنی ۱۴

آرزو  
 آواز دلنوازش را  
 در سایه‌ی ماهتاب  
 گسترده  
 می‌خواند  
 تا پیشوند تمام فعل‌هایم  
 «می‌خواهم»  
 نباشد  
 تنها می‌خواهم  
 شعر  
 بگویدم.

تیر ۱۳۸۲

## از گل‌های پنبه ۶

از آواز

آواری ماند

از فریاد

فریبی

و از ما ؛

تو با دست‌هایی به زنجیر

ومن

با چشمانی بسته

تا دستان تو از گره شدن باز مانند

و من، مرگ خویشتن را نبینم

چه خیال باطلی!

شهریور ۱۳۸۲

ما در کیودترین صبح‌ها بیدار شده‌ایم  
در کیودترین رنگ‌ها، نگاه‌ها  
و در سوگ تو  
مرگ اندوهناک همه زندمگان را  
به تعزیه نشسته‌ایم.

آه !

دریغا !

مرگ، واژه‌ای دلنشین نیست...

## تا سال‌ها ۴

ما تمام ترانه‌ها را از بر داشتیم

ما صدایت را

فریادت را در نجوای باران

و صدای گلوله را ؛

ما تمام ترانه‌ها را از بر داشتیم

ولی تو را ترانه‌ای

در خور نبود

جز خویشتن

که بسامد تمام واژه‌ها بودی...

مهر ۱۳۸۲